

سلسله مباحث خودشناسی

دوره ۱۹

محبت الاسلام حاج آقا نوروزی

۱۳۸۴

اعوذ بالله السميع العليم من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين المعصومين سيما بقيه الله في الارضين و لعنت الله على اعدائهم اجمعين من الآن الى قيام يوم الدين، اللهم ارنا الحق حق حتى ناتبه و ارنا الباطل باطل حتى ناجتنبه و اجعلنا من الذين عرفوا انفسهم

در جلسه گذشته بحث کردیم که باید و نباید، به دنبال بحث از هست و نیست، جایگاه خودش را دارد و لازم است که بعد از بررسی هست و نیست، به بحث باید و نباید بپردازیم. اینطور نیست که اگر گفتیم خدا به ما نزدیک است، پس ما هم به خدا نزدیکیم و اینکه خدا به ما نزدیک است، کار تمام است، بلکه ما باید مسیری را طی کنیم و تا به خدا برسیم. نهایت امر این است که انسانهای دارای حسن انتخاب در اول جاده هدایت که به بهشت سعادت منتهی می شود، قرار گرفته اند و روی آنها به سمت مقصد سعادت است. اما اینکه این مسیر را باید طی کرد و برای پیمودن این راه و این مسیر، باید ها و نبایدهایی مطرح می شود و باید به این سؤال پاسخ داد که چه باید کرد و چگونه باید این مسیر را طی کنیم، برای تحصیل ایمان چه باید کرد؟ نکته ای که از جلسات گذشته باقی ماند این است که، برای پیمودن این راه باید ها و نبایدهایی مطرح است. اگر کسی این راه را پیمود و به انتهای راه رسید، کما اینکه اعتقاد ما در مورد معصومین (ع) این است که اینها این راه را طی کردند و به مقصد رسیدند و داخل در بهشت هستند، شیطان هم راهی به سوی آنها ندارد و ناامید از وسوسه اینهاست و اینکه بتواند کاری در مورد آنها انجام دهد و این مقام عصمت است. سر تا پای وجود اینها حق است و اثری از آثار باطل در وجود اینها نیست. اگر اعتقاد ما این بود و اینطور هم هست، پس باید و نبایدها و تکالیف، دیگر در مورد اینها و برای اینها دیگر نباید مطرح باشد. آیا اینطور است که باید و نباید برای اینها مطرح نیست؟ این محدودیتهایی که ازش تعبیر به باید و نباید می کنیم، در مورد آنها صدق نمی کند و آنها مکلف به تکلیف نیستند؟ تکالیف فقهی و اخلاقی، که هر کدام، تابع مصالح و مفاسد متناسب با خودش است و در هر علمی باید و نبایدهایش تابع مصالح و مفاسد مربوط به علم خودش است، چه اخلاق چه فقه. حال اگر کسی این مسیر را طی کرده و وارد در بهشت شده، در بهشت هم تکلیف و باید و نباید است؟ کسی که وارد در بهشت شد، باید و نبایدی برای وارد شدن در بهشت ندارد و اینطور نیست که به او بگوئیم تو که می خواهی به بهشت بروی باید اینچنین کنی و نباید آن چنان کنی. او به بهشت رفته و داخل در بهشت است، اما در عین حال درست است که باید و نبایدی که او را به بهشت برساند ندارد، اما باید و نباید دارد. چرا؟ چون هنوز در عالم دنیاست. یعنی در عالمی زندگی می کند که این عالم مقتضیات خودش را دارد و عالم تراحم و ماده است و باید ها و نبایدهای خاص خودش را دارد. و مصالح و مفاسد مربوط به خودش را دارد. یک وقت انسان این قالب جسمانی را رها کرده، یعنی نه تنها دلبستگی به دنیا ندارد، بلکه وابستگی به دنیا هم ندارد، گذشته از اینکه در بهشت سعادت وارد شده و به اوج کمالش رسیده، در این دنیا و بین مردم نیست و از عالم دنیا رفته. کسی که در این عالم نیست، پس تکلیف این عالمی ندارد. اما اگر کسی که به اوج کمالش رسیده اما هنوز در این عالم است، دلبستگی هایش قطع شده اما وابستگی هایش باقی است، یعنی دست و پا و قلب و مغز و ... دارد و دارد در این عالم زندگی می کند، آیا اینجا باید و نبایدها کنار می رود؟ نه کسی که در این عالم زندگی می کند، باید و نبایدهایی مربوط به آن دارد، مثلاً نمی شود که غذا بخورد، باید با پا حرکت کند و ... که از لوازم عالم دنیاست. همینکه ما جسم داریم و تعلق به جسم وجود دارد، البته این غیر از تعلقات قلبی روح به دنیا و شئون عالم دنیاست. دلبستگی نیست اما وابستگی است متناسب با عالم دنیا، تکالیف دارد. اگر کسی قلبش مملو از محبت خداست و یک ذره محبت دنیا ندارد اما در این دنیا دارد زندگی می کند، نحوه خواب و خوراک و پوشش و زندگی کردن و جنگ و ... او نحوه خاصی باشد، خداوند در این عالم باید و نبایدهایی وضع کرده به اسم شریعت، اگر از او بپرسیم که ما نماز می خوانیم که وارد در بهشت شویم، شما که «لو كشف القطاء مازدت يقينا» شما چرا نماز می خوانی؟ ما در نماز می خوانیم، اهدنا الصراط المستقیم، چون در راه مستقیم نیستیم، جا دارد و از خدا می خواهیم ما را به راه مستقیم هدایت کند یا اگر هستیم، ما را حفظ کند، چون احتمال لغزش و برگشت است، شما چرا این را می خوانی؟ جواب این است که ما می خواهیم کامل شویم و به مقام عبودیت کامل برسیم که مطیع محض حق تعالی شویم که جز حق نبینیم و نشنویم و نگوئیم و عمل نکنیم، او که به این مقام رسیده، جز حق نمی بیند و نمی شنود و ... و عمل نمی کند، حال نماز خواندن خوب است یا بد؟ مطلوب خدا است یا نه؟ خوب و مطلوب است و من به جایی رسیدم که جز مطلوب خدا را عمل نمی کنم. پس اشتباه نکنیم، فکر کنیم که یک مسیری را طی کردیم، به

مسیر و طی کردن نیازی نداریم و دیگر اعمال و وظایف و باید و نباید ها، جایگاهی ندارد. نه، تا وقتی انسان در عالم دنیاست و کسی که به خدای خودش راست گفته و به درجه اعلاى اخلاص رسیده و مطیع کامل خداست، باطناً و قلباً و روحاً و هیچ تعلقی به غیر خدا ندارد، آیا می‌شود که در برابر خدا سر بر سجده نگذارد؟! نه. آیا می‌شود این انسان که سر تا پای وجوش حق شده و حالا که جسم و بدن دارد، آدابی که باید بدن رعایت کند را رعایت نکند؟! نه. مثل کسی می‌ماند که به شما می‌گوید من قلباً به شما علاقه دارم، اینقدر که در مقام ظاهر می‌خواهم سر به تنت نباشد!! این جور در نمی‌آید. ظاهراً از آثار باطن است. اگر کسی به شما محبتی کرد شما در قبال آن فقط در قلبت ممنون می‌شوی و وقتی پشت به شما کرد با سنگ به سرش می‌زنی؟! نه. یک ولی الهی دستش غیر از آنچه قلبش فرمان می‌دهد، عمل نمی‌کند. اگر قلبش مملو از محبت خداست، دست و پایش هم در همان مسیر حرکت می‌کند. آن کسانی که می‌گویند قلب و دلت پاک باشد، خوب اگر دل پاک بود، ریشه اعمال است. اگر درختی ریشه سالم و پاک داشت، کم کم این درخت شاخ و برگ و میوه می‌دهد. اگر ریشه خوب و عالی داشت و یک برگ و میوه نداشت و خشک بود، تناقص است و ناسازگاری دارد. کسانی که ادعای وصول به مقام عبودیت و اخلاص دارند، اما خلاف آنچه خدا راضی است عمل می‌کنند حتی مقیدند که برخلاف آن عمل کنند، بسیار انسانهای آلوده‌ای هستند. نوع کسانی که از این ادعاها میکنند که کامل و اصل شدند و اهل ادعا هستند، از کثیف‌ترین انسانها هستند، خصوصاً در مسائل اخلاقی و جنسی و شهوانی خیلی از اینها پرهیز کنید که آدم‌های خطرناکی هستند. اینطور نیست که کسی بگوید من درونم پاک است، حال بیرون هر چه بود. غیر ممکن است و نمی‌شود. غیر ممکن یعنی عقلاً نمی‌شود، از کوزه همان تراود که در اوست. البته به یک معنا که قبلاً گفتیم درست است، یعنی من حسن انتخاب دارم و نیستم این است که خوب باشم که این را قبول داریم و می‌شود که انسان نیتش این باشد که می‌خواهد به کمال و سعادت برسد اما هنوز اعمال و رفتارش درست نیست و مرتکب گنا هم می‌شود، چون کسی که حسن انتخاب دارد و قدمی برنداشته، هنوز اول راه است و نتوانسته هدایت را انتخاب کرده و باید مسیر را طی کند. و عقل و علم پیدا کند که عقل چرا؟ راه و علم نور این چراغ است و باید ایمان پیدا کند و تمام ابزارها و مسائل حرکت را مهیا کند. کسی که هیچ راهی طی نکرده و می‌گوید من آدم خوبی هستم، یعنی من اول راه و اول خط هستم و هنوز از کمالات چیزی ندارد و هنوز با حیوان فرقی ندارد و حیوان بلفعل است و حتی در حیوانیتش می‌تواند جامع همه ویژگیهای حیوانیت باشد که حیوانات نمی‌توانند اینگونه باشند. و تمام قوای وجودی او در اختیار شیطان است. در عین حال حسن انتخاب هم دارد و ایندو با هم منافاتی ندارد. هم حسن انتخاب دارد و هم انسان بسیار کثیفی است، بلفعل کثیف است، اما بلقوه می‌تواند انسان پاکی باشد، اما مربی نداشته و در محیطی رشد کرده که اینطوری شده، غرق در گناه و شهوت و فساد و ... است یا گرفتار اعتیاد و ... شده و اینها هیچ تناقضی با حسن انتخاب ندارد پس قلب پاک به این معنا درست است، اما اگر قلب پاک به معنای اخلاص را بگوید فرق دارد، بین صداقت و اخلاص تفاوت بگذارید. آدم صادقی است اما در عین حال غرق گناه است. صادق است، یعنی نیت خوب و درستی دارد و می‌خواهد که گناه نکند و اگر گناه کرده از روی عمد نبوده، حالا که فهمیده که گناه کرده، خیلی پشیمان و ناراحت است. در عین حال هنوز گناه می‌کند، چون عادت کرده به آن و معتاد شده، این شخص صادق است و راست می‌گوید که می‌خواهد به کمال برسد، اما هنوز نرسیده و اخلاص ندارد. اخلاص آنهایی است که راه را طی کرده و به آخر خط رسیده و جز خدا نمی‌بینند. پس اخلاص با صداقت فرق دارد. پس از کسی که مدعی کمال است و اثری از آثار کمال در اعمال و رفتارش ظاهر نمی‌شود، قبول نکنید. اعمال و رفتارش برخلاف دستور و خواست خداست. البته برعکس هم می‌تواند باشد که کسی در ظاهر تمام اعمال و دستورات خدا و فقه را رعایت کند اما باطناً به هیچ کدامشان باور نداشته باشد. اما نمی‌شود که اعتقاد به همه اینها داشته باشد، اما همه چیز را زیر پا بگذارد و ایمانش این باشد که خیلی به اینها اعتقاد داریم که باید بیشتر پایبند و ملتزم باشیم. انسان تا وقتی زنده است باید زندگی کند، زندگی در عالم دنیا دو حال دارد، آنگونه که خدا گفته یا شیطان گفته. شما می‌گویید من رسیدم به جایی که جز خدا نمی‌بینم اما در عالم دنیا جوری عمل می‌کنم که شیطان گفته بد این نمی‌شود و کسی که اینطور عمل می‌کند، قلبش مملو از محبت دنیاست و غرق در شهوت است، که با پیگیری متوجه خواهید شد که اهل چه فسادهایی هستند، شیطان در قلب اینها نفوذ کرده و نفس اماره به سوء شده، منتهی برای توجید اعمال زشتشان چنین ادعایی می‌کنند. این افراد حتی قدرت پیشگویی دارند و یک کرامتهایی از شان صادر می‌شود، چون فقط اولیاء خدا نیستند که از آینده و باطن‌ها خبر دارد، بلکه شیطان هم خبر دارد و اینها هم چون با شیطان گره خورده‌اند و رفاقت دارند، شیطان به اینها خبر می‌دهد، تو هم تعجب می‌کنی که این از کجا خبر دار شده، گمان می‌کنی که خدا به او خبر داده، او هم یک چشمه به شمشیر می‌دهد، بعد که شما را غافل کرد و فریب داد، تقاضاهای نامشروع می‌کند و بهره‌برداری شیطانی می‌کند، در مسیر خواسته‌های شیطان. پس کسانی که اهل ادعا هستند، اهل خودپرستی هستند، نه خداپرستی.

تا بی خبر بمیرد در درد خودپرستی

با مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی

چه بسا خیلی کار می‌کنند و مفید واقع می‌شوند اما برای آخرتشان هیچ چیز ذخیره نمی‌کنند، کسی که خودپرست است، بی‌خاصیت و بی‌فایده نیست، بلکه خیلی هم کار انجام می‌دهد، منتهی ان الله لیؤید هذا الدین برجلٍ فاخر، اینطور نیست که دین را فقط انسانهای الهی یاری کنند، بلکه تمام عالم در مسیری طراحی شده، از ناحیه حق تعالی که چه بخواند و چه نخواهند،

دین خدا را یاری می کنند، دین خدا چراغی نیست که با یک فوت کفار خاموش شود، بلکه بالعکس هرچه بیشتر فوت کنند شعله‌ور تر می شود و این قانون و سنت الهی است، و لا تبدیل لسننه الله. پس اگر کسی دین خدا را یاری کرد، معنی اش این نیست که به کمال رسیده و باطناً هم انسان خوبی است، نه، دین خدا را یاری کرد اما ممکن است باطناً اهل جهنم باشد. همین الان شیطان دارد دین خدا را یاری می کند و یکی از بهترین یاری کننده‌های دین خدا شیطان است. اگر شیطان نبود انسان مراحل تکامل در عالم دنیا را طی نمی کرد. خود این بحث که می گوئیم همه چیز مطابق با عدل و در جایگاه واقعی اش است، حتی شیطان، انسان هم که تشنه عدل است. هرچه قدر عدل بیشتر، انسان رشد و سعادتش بیشتر، یعنی همه عالم دست به دست هم داده تا شما به رشد و سعادت برسید. آن که نیت خیر دارد و به شما خیر می رساند، شما را در مسیر تکاملت یاری می کند، آن که نیت شر دارد ولی به شما خیر می رساند شما را در مسیر سعادتت یاری می کند، آن که نیت شر دارد و شر به شما می رساند و همه و همه به شما در مسیر تکاملتان یاری می رسانند. تمام عالم دست به دست هم داده تا شما رشد کنید و به کمال برسید. شما هم انسانی هستی که حسن انتخاب داری. همچنین تمام عالم دست به دست هم داده که سوء انتخابی ها هم به مقصدشان که جهنم است برسند. مقصد شما کجاست؟ بهشت. این عالم جوری طراحی شده که هیچ کس نمی تواند به آخرت کسی آسیب و لطمه برساند. بهشت رفتن و جهنم رفتن در اختیار تان خود انسان است. باید ها و نبایدهای این راه، از کجا شروع کنیم؟ اگر ایمان را به اینکه علاقه به دنیا را کم کنیم و علاقه به خدا را زیاد کنیم، معنی کنیم، اگر بی ارزشی دنیا در ضمیر ناخودآگاه ما جای بگیرد و بارزشی خدا در ضمیر ناخودآگاه ما بنشیند، ما انسان با ایمانی هستیم. برای تحصیل ایمان چه باید کرد؟ باید دنیا را در نظر ما بی ارزش و خدا در نظر ما ارزشمند شود. محصول این بی ارزشی و ارزشمندی این است که نسبت به دنیا بی رغبت می شویم. این از معرفت و شناخت شروع می شود، دنیا را آنگونه که هست، بشناس که ارزش ندارد، یعنی هدف نیست و وسیله است. خدا را هم خوب بشناس و بدان هدف است و ارزش دارد و همه ارزش ها آنجاست. به دنبال این شناخت، شناخت از دنیا، زهد و بی رغبتی نسبت به دنیا پیدا می کنی و دنیا از چشمت می افتاد و آن را رها می کنی و می گوئی نمی خواهم هدفم باشد و از جایگاه هدف بودن در قلبت، می افتاد. قلب را در گذشته معنا کردیم. وقتی خدا را با ارزش دیدی، خدا جایگاه واقعی اش را در قلبت پیدا می کند و عشق به خدا پیدا می کنی. وقتی محبت غیر خدا خارج شد، نمی شود که قلبت خالی باشد، باید به یک چیزی محبت داشته باشی، انسانی که بدون هرگونه علاقه و امید است، اصلاً انسان نیست و زندگی معنایی ندارد و قادر به ادامه زندگی نیست. محبت دنیا نبود، محبت خدا آمد، این انسان را انسان با ایمان می گویند. تا اینجا، باید ها و نبایدها بود که وظیفه ما بود، علاقه به دنیا را کم کن و علاقه به خدا را زیاد کن، حالا اینکه چه کنیم که اینطور بشود بحث می کنیم. مرحله بعدش دیگر کار ما نیست و کار خداست. یعنی رسیدن به مقام یقین کار خداست. تا مرحله قبل هنوز شیطان هست و مبارزه با شیطان هست، جهاد با نفس و باید ها و نبایدها هست. تا اینکه کار به جایی می رسد که شما وظایف را عملک کردی و نوبت به خدا می رسد که ایمان را به یقین تبدیل کند، که دیگر راه برگشت برای شما نمی ماند و شیطان شما مسلمان می شود. برای کسی که در مسیر ایمان حرکت کرده باشد، این اتفاق می افتاد حتماً، اما اینکه کسی مشخص نیست و دست خداست و تا خدا کسی مقدر کرده باشد. در دنیا یا برزخ یا قیامت که تابع حکمت و عدل الهی است. این که کسی باشد هم مهم نیست و خدا خودش می داند، برای ما مهم این است که در راه و مسیر باشیم. کی موفق می شویم به درجه یقین برسیم؟ تا خدا کی مقدر کرده باشد. الآن چه؟ الآن در حال تلاش و جهاد با نفس و حرکتیم. حال می خواهیم ایمان را تحصیل کنیم. از قطع علاقه به دنیا شروع کنیم یا علاقه ورزی به خدا؟ آیا این دو لازم و ملزوم همه هستند که اگر ما قطع علاقه به دنیا کردیم، وصل علاقه به خدا می شود خودش؟ گاهی ممکن است که این به ذهن برسد که خدا همه جا و در قلب و جان و فطرت ما هست و خدا خواهی و خداشناسی فطری است و لازم نیست خدا را در فطرت ایجاد کنیم و باید حجاب های عالم دنیا را از جلوی دیدگان فطرتمان کنار بزنیم. حجاب ها هم همین دلبستگی به عالم دنیاست، دلبستگی به غیر خداست. این دلبستگی ها وقتی کم شد، خدا جلوه می کند و باقی اش کار خداست. یعنی ما سه مرحله نداریم. یک مرحله قطع علاقه به دنیا و دوم وصل علاقه به خدا و سوم رسیدن به یقین. بلکه سه مرحله ای است. وقتی قطع علاقه به دنیا شد، یقین خودش حاصل می شود و چشم باز می شود و می بینی و نور هم که هست. الله نوالسموات و الارض. جواب این است که مرحله یقین غیر از ایمان است. ایمان مرحله ای است که ما با ضمیر ناخودآگاه سر و کار داریم و می گوئیم ضمیر ناخودآگاه روان، نه روح و هنوز مانده که به روح برسد. ما با مرکز فرماندهی ناخودآگاه روان و قلب کار داریم فعلاً، نه فطرت و روح. قلب، برزخ ماست و حفاصل بین دنیا و قیامت است، برزخ ماست. اگر شما توانستی قلبت را درست کنی، روح دیگر کارش درست است و فطرت درست و میزان است. تو فقط حجاب های قلب را درست کن. خالی کردن محبت دنیا مساوی با پر شدن قلب از محبت خدا نیست. فعلاً بحث از قلب است و بحث روح نیست. خدا که در قلب ها نیست. یعنی مرکز فرماندهی ناخودآگاه ما. کجا همه اعمال ما ناخودآگاه الهی است و خدا گوش و چشم ... ماست؟! ما برای اینکه بتوانیم قلبمان را به گونه ای کنیم که حجاب ها کنار برود، اول محبت دنیا را اگر خالی کردی، معلوم نیست که محبت خدا به دنبالش بیاید. درست است که حجاب ها باید کنار برود و اگر کنار رفت خدا هست. اما این کنار رفتن حجاب ها را باید از کجا و از چه شروع کرد؟ از ایجاد علاقه به خدا در قلب یا از خالی کردن محبت غیر خدا از قلب؟ باید از ایجاد محبت

به خدا شروع کرد. شما در قلبت داری علاقه به خدا را ایجاد می کنی، این خودش مقدمه برای خالی کردن قلبت از محبت غیر خداست. یعنی کنار زدن حجاب ها از روی فطرت و جانت و رو آوردن عالم قیامت. قیامت ما الآن در باطن جان ما پنهان و مخفی است. ما الآن قیامت داریم و در باطن جان ماست اما مخفی است و ما باید آن را آشکار کنیم و برملا کنیم و رو بیاوریم و پرده ها را کنار بزنیم. کنار زدن پرده ها با تحصیل ایمان است. با تحصیل ایمان فقط پرده ها را کنار می زنید. تحصیل ایمان دو مرحله دارد، یک مرحله قطعی علاقه از دنیا و مرحله دوم وصل علاقه به خدا. وصل علاقه به خدا مقدم است و باید از آنجا شروع کرد. خیلی ها به دنیا علاقه ندارند و کارشان به جایی می رسد که از فرط بی علاقگی به دنیا خودکشی می کنند و می گویند چرا توی عالم دنیا بمانم؟ اصلاً از هویت انسانی خارج می شوند. از انسان بودن اینقدر فاصله می گیرد که ... این اسمش زهد نیست. آن زهدی مطلوب است که با ایجاد علاقه و عشق به خدا به وجود بیاید. حضرت علی (ع) می فرماید: عظم الخالق فی انفسهم، اول خدا را در جان های آنها عظمت پیدا می کند، فَصَغُرَ، به دنبالش غیر خدا کوچک می شود در نظر آنها. این درست است. اگر پرسید که چرا می گویند لا اله الا الله؟ اول لا اله، بعد اَلَا الله، جواب این است که اَلَا الله، یقین است نه مرحله دوم ایمان. این هم رسیدن به مقام یقین است نه مرحله دوم ایمان که عشق به خداست. دو جور عشق به خدا داریم، یکی محصول ایمان است که شما تلاش و حرکت کردی و به هر مقدار که از ایمان تحصیل می شود، این علاقه و محبت به خدا به وجود می آید، که عرض کردیم عشق و علاقه سه مرحله را طی می کند. مرحله اول کسی است که حسن انتخاب دارد، این انتخاب خوب و حَسَن او موجب می شود که عشق به مسیر و شروع حرکت در او به وجود بیاید. وقتی که حرکت می کند و گام های ایمانی بر می دارد و مقامات ایمانی را بدست می آورد، عشق به خدا هم ضمیمه می شود البته عشق روانی است و در مرکز ناخودآگاه روانش است و دارد حرکتش می دهد تا کار می رسد به جایی که تبدیل می شود به عشق یقینی و روحی و فطری که پرده ها کنار می رود با این ایمان، از روی فطرت و فطرت عیان می شود که مرکز عشق است. که دیگر اگر آن عشق رو آمد، راه برگشت ندارد و کسی که وارد در بهشت شد، از جهنم ایمن است و آنجا دیگر اختیار معنی ندارد و نه اینکه انسان اختیار ندارد، بلکه احتیاجی به اختیار و استفاده از آن ندارد. چون دیگر سر دو راهی نیست. تا وقتی توی راه است برای ادامه راه و اینکه این راه برود یا آن راه را و یا راه را برود یا برگردد و ... انتخاب می خواهد و انتخاب هم براساس اختیار است. اما وقتی راه را طی کرد و به آخر خط رسید، فاین الاختیار، در روایت آمده، هرچه داده، خدا داده و خدا حفظ می کند و نگهش می دارد و در بهشت دیگر غیر خدا و شیطانی در کار نیست. تفسیر برخی روایات که خیلی مشکل می شود، که مثل این روایت که راجع به معصومین است که خداوند فرموده که اینها هرچه دارند به واسطه موهبت الهی دارند و اختیار در کار نیست و جایی برای اختیار نیست. فاین الاختیار، که حکایت می کند از اینکه اینها آخر خط هستند. نه اینکه اختیار ندارند، دارند. با اختیارشان این مسیر را طی کردند و به آخر خط رسیده اند، دیگر اینها که مقام عصمت رسیده اند، بی نیاز از اختیارند. این روایت در تحف العقول است.

خوب از کجا شروع کنیم؟ از ایجاد علاقه به خدا. ما یک وظیفه ای داریم و آن تحصیل ایمان است و تحصیل ایمان هم مربوط به قلب ما می شود. و قلب ما هم جایگاهش با فطرت ما فرق دارد و حسابش جداست. این قسمت، یک مرکز برنامه پذیر است. قلب ما مرکز فرماندهی ناخودآگاه وجود ماست که برنامه پذیر است و هر برنامه ای که بدهی، آنجا ثبت می شود. حالا می خواهی برنامه بدهی، از کجا شروع کنیم به برنامه دادن؟ اول از بی علاقگی به دنیا شروع کنیم یا علاقه به خدا؟ اول بگوئیم دنیا به درد نمی خورد یا بگوئیم خدا به درد می خورد؟ اول باید از خداشناسی شروع کرد. اَوَّلُ الْعِلْمِ مَعْرِفَةُ الْجَبَّارِ. اول خدا را معرفی کنید، در مقام آموزش و تربیت، به قدری که او با خدا آشنا می شود، به همان مقدار از غیر خدا دل می کند و فاصله می گیرد. در مناجات شعبانیه هست که می گوید، الهی هب لی کمال الانقطاع الیک، خدایا کمال انقطاع به سوی خودت را روزی ام کن. این کمال انقطاع به سوی خدا، همان ایمان است، منتهی کمال انقطاع نمی فرمایند، بلکه کمال انقطاع الیک. نهایت انقطاع از غیر تو به سوی تو را می خواهیم، نه اینکه همینطوری از غیر تو منقطع شوم، تو راهم که نمی شناسم، به تو هم متصل نیستم، پس یک موجود مهمل و پوچ و بی معنایی می شوم. این غلط است. آموزش های این چنینی هم غلط است. فلذا خداوند این دنیا را جوری قرار داده که انسان علاقمند به دنیا است. چون از اول توانایی شناخت خدا را ندارد و قوه عاقله او در حدی نیست که خدا را بشناسد و بتواند محبت خدا را در قلبش وارد کند، فلذا از اول محبت دنیا وارد می شود. همه انسان ها را می بینیم که آنها به زندگی امیدوارند و علاقه دارند و زندگی را دوست دارند و این درست است. آن وقت به هر مقداری که با خدا آشنا شدند به همان مقدار دنیا را بی ارزش می کند و توی سر دنیا می خورد. اگر خورشید را بهش نشان دادی ماه غایب می شود خود به خود و نورانیتش را از دست می دهد. کسی که نور خورشید را نمی بیند، ماه برایش جلوه می کند و می گوید عجب نوری داد! و این خداست! وقتی خورشید طلوع کرد این نورماه از بین می رود. حضرت ابراهیم (ع) در قرآن فرمودند، فلما رأى القمر بازغاً قال هذا ربی. ماه را که دید آمد بالا و نور افشانی می کند، گفت این خدای من است و خدا باید نور داشته باشد، فلما رأى الشمس بازغاً، وقتی خورشید طلوع کرد، دید خدایش غیب شد و رفت، قال هذا ربی، انی الا أحب الأفلین. من آنهایی که افول می کنند و از بین می روند و نورشان در مقابل یک عده دیگر کم می شود و از بین می رود را به خدایی قبول ندارم. لا أحب الأفلین. نور را دید، تاریکی، یعنی از نور تاریکی معلوم شد که عجب این تاریک است و ما خیال می کردیم نور دارد. نورماه را که دید توی سر نور ستاره خورد و نور خورشید را که دید توی سر نور ماه خورد. اگر شما نور خدا را نشان دادی، الله نور السموات و الارض، همه

کسانی که مدعی نورانیت هستند، توی سرشان می خورد. هر چیزی غیر خدا توی سرش می خورد. عَظَمُ الخالق فی انفسهم فَنَعْمَتُهُ مادونه فی اعینهم. کوچک می شود، توی سرش می خورد و از چشم می افتد. این درست است و مسیر و راه صحیح این است. حالا ما باید از همین بحث ایمان شروع کنیم. یقین دیگر بحث ندارد، چون دست ما نیست و ما وظیفه‌ای درباره مقام مخلص شدن نداریم، ما وظیفه داریم مخلص شویم. مخلص دیگر کار خداست و شده است و الآن منتظر است شما به وظیفه‌ای که داری عمل کنی و از ایجاد علاقه به خدا در مرکز فرماندهی ضمیر ناخودآگاه قلب و روانت شروع کن و باقی اش را به خدا بسپار. یک مرتبه می بینی که زمین و زمان برایت روشن شد. گاهی به این تعبیر می کنند که اینجا نشسته‌اند و همه عالم را می بینند. می گویند اینجا نشسته‌ام و همه را می بینم، اینجوری شد، نه اینجوری کرده‌ام. یک راهی است که ما باید طی کنیم و یک راهی است که خودش باز می شود. این مسیر یک مسیری است که شما باید یک پله‌هایی که گذاشته‌اند را بروی بالا، برقی نیست و معمولی است و خودت باید بروی بالا. وقتی رفتی بالا و رسیدی به جایی که مقصد شماست، آنجا مقصد جایی است که شما پایت روی پله برقی می گذاری و خودش می رود بالا، شما دیگر راه نمی روی، خودش می رود بالا نه شما بروی، ولی باز هم بالا می روی. اوج کمال انسان آن است که به جایی برسد که دیگر بخواهد یا نخواهد، بالا می رود، یعنی اوج لذت، یک لحظه هم توقف ندارد، تکرار و خستگی و دزدگی و حوصله سر رفتن ندارد و مرتب بالا می رود. الهی هب لی کمال الانقضاء الیک، این مرحله ایمان. به دنبالش می فرماید و آمر ابصار قلوبنا بضیاع نظرها الیک، این ادامه مسیر ایمان که در قلبمان ایجاد علاقه به خدا کنیم. حتی غایت است، آن مسیر ایمان که به اینجا رسید، حتی تخرق ابصار القلوب حُجُب التَّوَر. حالا اینجا جایی است که حجاب‌ها کنار می رود. تخوق گفته نه آخرق که یعنی من خرق کنم. بلکه یعنی این راهی که من طی کردم و این قلب پر از ایمانی که بدست آوردم، حجاب‌های نورانی را پاره کند. حجاب‌های ظلمانی و کنار گذاشتن آن کار من بود که هی کنار بگذارم و به ایمان برسم. بعد کار به جایی برسد که خود این ایمان من برود کنار. دیگر ایمان مربوط به روان و قلب بود و عالم برزخ، که خود برزخ هم برود کنار، حجاب‌های نورانی هم کنار برود. فتصل الی معدن العظمه، می شود مرحله یقین. و تعبیر ارواح قلوبنا معلقه به عز قدرتك، یعنی آنجا دیگر عالم صفا و لذت و بهجت و گردش است. دیگر جای راه رفتن و مسیر رفتن و حرکت کردن، خبری نیست. در پاسخ به آنهایی که می گویند آدم همیشه در راه حرکت است و دائم باید حرکت کند و برود و بدود، نه اینطور نیست. فتصل الی معدن العظمه و تصیر ارواحنا معلقه به عز قدسک. دیگر آنجا به خودم بند نیستیم و قائم به خودم نیستیم. هر چه هست جز خدا نیست و نمی بیند و معلقه به عز قدسک است و به معنی جمیع الجهات به خدا وصل است و همان مرحله آخر و یقین و واصل شدن و رسیدن به بهشت است. این کسانی که به بهشت می رسند، گاهی رجعت می کنند. می شوند امام و پیغمبر. گاهی هم رجعت نمی کنند و فقط پیغمبر و امام خودشان می شوند. یعنی گاهی وظیفه امام شدن و هدایت دیگران را پیدا می کنند و گاهی پیدا نمی کنند و به همان جا می روند و بهشان خوش می گذرد و بر نمی گردند و رجعت نمی کنند. البته به ظرفشان هم بستگی دارد که آیا ظرف پیامبری و امامت و رجعت و نازل شدن است یا نه. حالا که صاعد شد و بالا رفت و رسید، برود دنبال کار خودش یا نازل شود. این نازل شدنش مقدمه صاعد شدن او نیست، بلکه مقدمه صاعد شدن دیگران است. پیامبر خدا نازل شد، قرآن نازل شد، یعنی بالا بوده، نازل که خودش برود و بالا؟ نه خودش که بالا بود، نازل که دست ما را بگیرد و ببرد بالا. آن کسانی که می گویند ما رسیدیم و حاضر نیستند نازل شوند و پائین بیایند و به وظایف امامت و پیامبری عمل نمی کنند، باید بحث کنیم که این ژست است که بگویند من گلیم را از آب بیرون کشیدم و کاری به کسی ندارم. می شود کسی بگوید من روشن شدم و هیچ کاری ندارم که کسی دیگر روشن بشود و نشود؟ می شود چراغی روشن شود و اطرافش را روشن نکند؟ اطرافش را تاریک نگه دارد. و فقط خودش روشن باشد؟! نه حتماً اطرافش را روشن می کند، منتهی این نسبی است. کسی که مدعی است که رسیده نمی تواند در مسیر رساندن دیگران حرکت نکند، و آلا در اینکه رسیده باید شک کند و نرسیده و خیال می کند رسیده و هنوز در چاه است، خیال می کند رسیده، کسی که دلش برای دیگران نمی سوزد و قدمی برای هدایت آنها بر نمی دارد، از هدایت بهره‌ای نبرده، هدایت نور است و نور، ظاهر به ذاته و مظهر بغیره است. یعنی خودش نور دارد و ظاهر است و اطرافش را روشن می کند. امکان ندارد کسی بگوید من ظاهر و رسیدم. اما مظهری غیر نیستیم. این نور ندارد و تاریکی محض است و توهم نور دارد.

و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهری